

نیم کیل غرغرو! ■ یگانه مرادی لاکه



سبزه توی آینه نگاه کرد و داد کشید: «ای دادا! نصف سرم سبز نشده! حالا چه کار کنم؟ آخه سفره‌ی هفت‌سین و سبزه‌ی کچلکی؟ می‌شه؟» سیب گفت: «خُب اون روبان رو از دور گردنت باز کن، بذار روی کچلی‌هات که معلوم نشه!» سبزه همین کار را کرد؛ اما قلقلکش گرفت. همین‌طور که هرهر می‌خندید گفت: «آخه سفره‌ی هفت‌سین و سبزه‌ی قلقلکی؟ می‌شه؟»

سمنو گفت: «بیا وایسا جلوی پنجره. باد که بیاد سبزه‌هات پریشون می‌شه، پُف می‌کنه. دیگه کسی نمی‌فهمه کچلی!» سبزه همین کار را کرد. بعد توی آینه به خودش نگاه کرد و جیغ کشید: «آخه سفره‌ی هفت‌سین و سبزه‌ی پُف پُفکی؟ می‌شه؟»

ماهی قرمز گفت: «اگه سرت رو خیس کنی و سبزه‌های این طرف رو بخوابونی اون طرف، کچلی‌هات معلوم نمی‌شه!» آن وقت خودش شالاپ و شلوپ، یک عالمه آب ریخت روی سر سبزه. سبزه، سبزه‌هایش را کج کرد، بعد توی آینه نگاه کرد و با اخم گفت: «آخه سفره‌ی هفت‌سین و سبزه‌ی کج‌کی؟ می‌شه؟»

دیگر چیزی به فکر کسی نمی‌رسید. سبزه اخم کرد و گوشه‌ی سفره، زیر آفتاب نشست. یک‌دفعه سنجد فریاد کشید: «وای نگاه کنین. سر سبزه داره تند و تند سبز می‌شه!» سبزه دوید و به آینه نگاه کرد. بعد زیر لب غر زد: «آخه سفره‌ی هفت‌سین و سبزه‌ی هول‌هولکی؟ می‌شه؟» همه‌ی سین‌ها با هم فریاد کشیدند: «آره، می‌شه! می‌شه! می‌شه!»

سین هفتمی ■ کِلر ژوبرت

صبا گفت: «مامان بزرگ! همه را چیدم.» و از کنار سفره بلند شد. آن وقت شیشه‌ی سرکه یواشکی راه افتاد. از سفره بیرون رفت و پشت کمد قایم شد. یک‌دفعه به فرش گیر کرد و زمین خورد. تندی بلند شد، ولی نصفش روی زمین ریخت.

مادر بزرگ از توی آشپزخانه گفت: «ببین چیزی را فراموش نکردی؟» صبا کنار سفره برگشت و سین‌ها را شمرد. دید یکی کم است. دنبال بویی که دماغش را قلقلک می‌داد رفت و شیشه‌ی سرکه را دید. شیشه خواست فرار کند، ولی صبا جلو پرید و دسته‌اش را گرفت. شیشه‌توی دست صبا وول خورد و با ترش‌روی گفت: «ولم کن! نمی‌خواهم مثل سیخ این جا بایستم. مسخره است!»

صبا از توی کشو یک روبان قرمز پیدا کرد. آن را دور گردن شیشه‌ی سرکه پاپیون زد. بعد شیشه را روی سفره جلوی آینه گذاشت و گفت: «ببین چه قدر قشنگ شدی! حالا می‌مانی؟»

مادر بزرگ از توی آشپزخانه گفت: «چیزی گفتی صبا؟» شیشه‌ی سرکه خوب به خودش نگاه کرد. بعد شکمش را جلو داد. سبزه و سکه و سیب و سیر و سنجد و سمنو را کنار زد. وسط سفره ایستاد و گفت: «خُب، من که بی‌کار نیستم. پس کی عید می‌شود؟»

